



گفتگو با مهدی  
اخوان ثالث  
(م. امید)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

# نسل بعد از من باید کار تازه بیاورد

امور جز شعر است؟

اخوان ثالث شاعر ۶۰ ساله‌ای که ۷۰ ساله می‌نماید، در این سالها کمتر تن به گفتگو داده و کم حرف و متواضع مانده است. بارها در مقابل تقاضای مصاحبه‌کنندگان سنگر گرفته است. نه اینکه پیرمرد دل و دماغ گفتگو ندارد. وضع جسمانی‌اش البته خوب نیست، صدایش نافذ و زنده نیست، اما گذشته از همه اینها اهل گفتگو نیست، چون حرفهایی دارد که به مذاق بسیاری خوشایند نیست و او خود نیز از گفتن آنها اکراه دارد و اگر هم گفت بعد پیغام می‌دهد که حذف شود.

با اخوان البته در یک نشست نمی‌توان به همه چیز دست یافت. نه اینکه در گفتن خست بورزد. نه از آن دست شاعرانی است که باید با او روزها و هفته‌ها زیست و در گردشهای روزانه و شبانه‌اش شرکت داشت تا آنگاه که بر سر حال و هیجان آمد به شکار سخنانش پرداخت. فرصتی که این بار "آدینه" بدان دست نیافت.  
در این گفتگو که با پشتکار حمید مصدق شاعر انجام گرفت و خود نیز در مصاحبه شرکت داشت دوتن از آدینه شرکت داشتند: سیروس علی‌نژاد و فرج سرکوهی.

یک باغچه کوچک پرگل، یک اتاق پوشیده از قفسه‌های فلزی مملو از کتاب، یک میز تحریر رنگ‌ورورفته، یک تختخواب معمولی همراه یکی دو مبیل کارکرده با عمر دراز، مجموعه زندگی مردی به عظمت مهدی اخوان ثالث (م. امید) را می‌سازد. مردی با آن زبان فاخر آهنگین که چهل سال است تا از بزرگترین شاعران معاصر به شمار است و در پهندشتی که شعر شاملو و فروغ بر آن حکمروایی می‌کند، شهرتش تمامی سرزمین ایران را درنوردیده است. هیچ زینتی در اتاقش نیست. آیا این بیرنگی نشانه بی‌اعتنایی "من" شاعر به همه

● از سال ۵۷ تاکنون، شعر فارسی یک دهه را پشت سر گذاشته است. این دهه که از پس دو دهه پرپر شعر فارسی، یعنی دهه ۴۰ و ۵۰ آمده، به نظر برخی دوره رکود شعر فارسی است. ارزیابی شما از شعر فارسی در این دهه چیست و به نظر شما شعر ما در دهه ۶۰ چه حاصلی داشته است؟

اخوان؛ من معتقدم که حاصلی نداشته است. حاصلش همین است که در مطبوعات می بینید. آرایش زیبا هست. صفحه بندی خوب هست و نظایر اینها. اما آنچه به دست مردم می رسد چیزی نیست که بتواند تأثیری داشته باشد. شعر در وهله اول باید بتواند ارتباط برقرار کند، یا جامعه، یا تاریخ، یا مردم، یا زمانه. سرشار باشد از مسائل زمانه، یعنی لبریز شده باشد مسائل زمانه در او، بدون آنکه فرمول بتراشیم، این لبریز شدن موجب شده باشد که ماحصلی به دست مردم برسد. در شعر این دهه پیدا نمی کنیم چیزی که به سامانی برسد جز ادا و بازیگری. حتا در بازیگری با کلمه هم ناتوانی هست. وسیله و مصالح نخستین در شعر کلمه است. کلمه را باید از همه جوانب بشناسی. و این شناخت به مرور زمان به دست می آید.

من البته به خاطر اینکه سنی از من گذشته، به جوانهایی که رجوع می کنند می گویم من سلیقه ام جا افتاده، شکل گرفته، تقریباً راه و چاه خودش را برای خودش پیدا کرده. بنابراین به خودم اجازه نمی دهم که ذوق و پسند خودم را به جوانها تحمیل کنم. چرا که ای بسا کار آنها آینده ای داشته باشد. شعر تنها چیزی است که آدم به تنهایی می تواند و باید خودش آن را بسازد. می گویم شعر تاں را جلو خودتان بگذارید و بپرسید که چه چیزی را به تو که اهل شعر هستی می دهد؟ دست را می گیرد و از کجا به کجا می برد. اینها در کار شعر این دهه نیست. می بینید که هیچ چیز نیست. چون چیزی نیست به جایی نمی رسد. من فرمول ندارم مگر آنکه شعر را تعریف کنم. همان تعریف قدیمی که شعر محصول بی تایی آدمی است در لحظاتی که در پرتو شعور نبوت قرار می گیرد. این نبوت، آسمانی نیست. آخر الزمان و اول الزمان هم ندارد. از ازل تا ابد هست. هر کسی که می خواهد در این عالم بیاید، باید خودش را بسازد. در شعر این دهه، اما، این نیست. شعر را شروع می کنند بدون آنکه بدانند جای پای قبلی کجاست و جای پای بعدی کجا خواهد بود. شاعر لااقل باید گذشته شعر را بشناسد. با ذخایر ذهنی از تجارب به جایی برسد، حرفی داشته باشد. حتی در غزل. ناچار از شعرکهای خودم مثال می زنم. "لحظه دیدار" غزلکی است.

لحظه دیدار نزدیک است  
باز من دیوانه هستم  
باز می لرزد دلم، دستم  
آی! نپریشی به  
غفلت گونام را تیغ  
آبرویم را نریزی دل

۰۰۰ خوب حرف معلوم است. ساده است. یا "چاووشی" شعر می گوید که چه هست و از چه چیز به تنگ آمده و چه برون افکنی هایی دارد در حرفش، یا "قصه شهر سنگستان" یا "مرد و مرکب" حرفی دارند. اما ندانسته و تسنجیده نباید به زبان آمد. هرچه به زبان آمد، شعر نیست. چند کلمه را می شود با تصرفاتی، به صورت حملات و سطرهایی درآورد. مهارتی هم اگر درکار باشد، گاه ممکن است

□ شعر من با وزنش می آید، جا می افتد. شروع می کنم به نوشتن، تمام که شد زیرش یک نقطه می گذارم و امضا و تاریخ. بعد می گذارم بیات شود، بازرسی می کنم، دوباره می خوانم، رتوش می کنم تا در بیاید یا نیاید.

□ زمانی این تصور را داشتم که شعر نو جا نیفتاده، اما امروز فکر می کنم بسیار پیش رفته است. این شعر سه نسل را با خود کشیده و به نسبت گسترش فرهنگ بین مردم رسوخ بیشتری یافته است.

تعبیر، استعاره، یا ایماز قشنگی هم به دست آید. اما چیزی در بساط نیست. در گذشته نظیرش را زیاد داشته ایم، حالا هم داریم. آن دوتا خواهر که می گفتند تا بغه اند، جهانی اند و چه و چه ها، چه بودند. با همه تبلیغات چه شدند؟ کجا هستند؟ جوانها را باید تشویق کرد. اما کار حساب دارد. من گاه عصبی می شوم. مثلاً در یکی از مجلات، بخشی از یک منظومه را چاپ کرده اند و در مقدمه نوشته اند که این شعر در سه بحر عروضی سروده شده است. اما نگاه که می کنی، کمترین نزدیکی با هیچ یک از این سه بحر ندارد. این فریب است و دروغ. هنر اول باید خود آدم را بسازد. یا همین موج بازیهای عزیز، آن زمانها هم بود. سوم و چهارم و... یک دوره تسبیح موج پیدا کرده ایم. محصول کار را نفهمیدیم چی هست، اینها تالی فاسدند. تالی خودش خوب

است اما تالی فاسد دارد. درست مثل "ابن عربی" که خودش مردی پاک، سالم، فاضل و هوشمند بود و صاحب سبک. اما دیگران آمدند فقط اصطلاحات را گرفتند که شعر ما را در قرن نهم بگلی منحرف کردند تا به دیوانهایی رسیدیم که یک بیت دل نشین ندارد. حالا نگاه می کنند فقط چارنا ترجمه را می بینند. شعر "بودلر" یا فصلی در دوزخ "رمبو" را. این بزرگان در زبان خودشان چیزی هستند. هماهنگ با ذات زبانشان حالتی دارند. قادرند با جامعه خودشان، با مردم خودشان ارتباط برقرار کنند. اما اینها به هوای نوآوری تقلید می کنند. بی محتوا می شود و شعر هم از محتوا بیافتد ناتوان شود از انتقال احساس و هیچ چیز تازه ای برای عرضه کردن به دیگران نداشته باشد، هیچ می شود. محصول ده سال عمر یک شاعر جوان هیچ است. بیستی که گوشه دلی را بگیرد در آن وجود ندارد. و بعد... این شعرکها قدیم هم بودند. اقتباسی از "هایکو"ی ژاپنی غافل از اصالت آن. فرنگی ها هایکو را برده اند و در آن تصرفاتی کرده اند حالا اینها از فرنگی ها گرفته اند. اگر این گرفتنها و برداشتها، درست و خردمندانه و همراه با یک شعور شعری می بود چرا در این ده، دوازده ساله یک محصول دل نشین نداریم. پیرترها یا دلسرد شده اند یا گوشه گرفته اند و یا کنار گذاشته شده اند به نوعی و آن سوی نیز... یک مشت مداح پیدا شده اند که در شعر روضه می خوانند. این طور است که خلاصه نتیجه تقریباً صفر می شود.

● شعر فارسی در گذشته عنصر غالب ادبیات بوده، در حالی که امروزه چنین نیست. در همین حال نثر رشد داشته. در عرض چندسال گذشته آثار ادبی بسیاری به نثر منتشر شده که با اقبال عموم هم مواجه شده است. آیا این دلیل آن است که در زیبایی شناسی ما ایرانیان تغییری پیدا شده و به نثر بیشتر از شعر گرایش یافته ایم یا اینکه علت های دیگری دارد؟ به زبان دیگر آیا روزگار شعر به سر آمده یا آنکه این رکود دوره ای گذراست و به هر حال علت را در کجا باید جستجو کرد؟

اخوان: دوره نثر هست؟ نثر همیشه بوده در کنار شعر باهم حرکت داشته اند. امروز در نثر خوشبختانه آدمهایی داریم امیدبخش و درخشان. من از کار دولت آبادی (کلیدر) بوی تولستوی را می شنوم. بگذریم از اینکه می شد لااقل یک سوم یا دوسوم آن را خلاصه کرد. اما اثر صهی است. یکی از کارهای بالارزش و واقعی که در آن صورت گرفته، عرضه یک

زبان تازه به فرهنگ و ادب ما است. یعنی از یک زبان محلی، یک زبان ادبی ساخته است. کلیدر هم از نظر زبانی با ارزش است و هم از لحاظ ثبت وقایع تاریخی و اجتماعی یک دوره. قصه هم جالب و گیراست. یعنی آن عناصر و وجوه و شمایلهایی که برای خلق یک رمان خوب لازم است، در آن هست. بگذریم از بعضی از قسمتها که کمی خارج از آهنگ است که مثلا یک پینهدوز در آن مثل لنین حرف می زند. ما حصل یک اثر خوب دوسه جلدی ناب و با ارزش است که محصولی بر محصولات ادبی ما اضافه شده که قبلا نداشتیم. ما چنین زبانی نداشتیم. یک زبان محلی را هم حماسی کرده و هم در او یک اثر ادبی خلق کرده. این امور، امور کوچکی نیست. امور بسیار با ارزشی است. من کتابهای قبلی او را نمی گویم. آنها سیاه مشق است مثل کسی که سازش را کوک می کند تا بعد بنشیند و آن گاهان زیبای خود را که سرشار از طراوت و تازگی و ندرت و زیبایی است عرضه کند. در نشر جز دولت آبادی دیگری هم داریم که کارهای خوبی دارند اما در شعر یک چهره مثل دولت آبادی در این ده پانزده سال سراغ دارید؟ هر چند که دولت آبادی جزء موج نو نشر نیست.

اما اینکه پرسیدید که آیا زمینه شعر به سر آمده و یا اینکه این دوره گذراست، نه زمینه شعر به سر نیامده. انسان همیشه با خودش زمزمه های تنهانی هم دارد که سرچشمه گرفته از وقایع و حوادث. وقتی حوادث نمیدانند و خفقان آور باشد و شعر مجال رشد پیدا نکند، رشد نمی کند. شعر را مردم می سازند. وقتی شعر منتشر شود، مردم استقبال می کنند. کار بهتر می شود. شاعران به شوق می آیند، کار تازه می کنند. از کارهای تازه دیگران برداشت مشروع می کنند. اما وقتی مقتضی مفقود و مانع موجود باشد، دخالت نیروهایی در جامعه که مانع رشد هستند، موجب می شود که شعر عقب بماند. دوم نقد ادبی. ناقدان ادبی هستند که می سازند. یک ناقد ادبی مثل "بیلینسکی"، وقتی در قرن نوزدهم پیدا می شود، تأثیر مهمی بر شعر روسیه می گذارد. در کشور ما ناقد ادبی نداریم. سنت نقد نداشته ایم. نقد ما یک نقد خشک و محدود فنی بوده است. شمس قیس، نظامی عروضی، سپهری بیانش جهانی در نقد نداشته اند. اگر هم داشته ایم در جهات بسیار سطحی و کم ارزش بوده است. در این ۵۰ سال باید به وجود می آمدند. اما نقد هم زیر بلیت خفقان است. آقای دکتر زرین کوب یا مرحوم خانم فاطمه سیاح یا فلانکس نزدیک نمی شدند به ادب معاصر. تنها یک نفر آمد و این کار را کرد. آنهم هشرودی بود که کتابش را کنار گذاشتند.

● موانع برای نثر هم بوده است. در نثر اما، پیش می رویم. زبان درخور زمانه را کم و بیش پیدا می کنیم، با جامعه ارتباط برقرار می کنیم و نثر تاحدی شکوفا شده است. اما در شعر این زبان را کم کرده ایم. حال آنکه موانع به یکسان برای هر دو وجود دارد.

اخوان: آقای مصدق نظر شما چیست؟  
مصدق: مساله شعر یا نثر تفاوتی دارد. شعر جزء جزء شروع می شود و بعد که اجزا کم کم ارائه شد و راه و روش خود را پیدا کرد، شاعر با گردآوری این اجزا مجموعه های را منتشر می کند. نثر به علت حجمی که دارد زودتر قابل عرضه است. شعر در ده سال اخیر به علت آنکه جایی برای عرضه نداشته و نشریات آزاد کمتر وجود داشته است امکان نشر نداشته است.

اخوان: این حرف درست است. اما از یک نکته نیز نباید غافل بود. شعر لطیف تر و آسیب پذیرتر از نثر است. شعر از واحدهای کوچک

و نکته های که نباید از آن غافل باشیم در مقایسه شعر و نثر، آن سابقه ما است و سنن قدمائی ما. ما در شعر بهترین سنن را داریم. در هر زمانی، در نثر اما نداریم این تکیه گاه را. بیشتر نگاه می کنند به بزرگانی که جهان دارد. بالزاک، تولستوی و... ما آن پشتوانه، سنگینی و وزنه ای را که به هر حال بردوش داریم حالت یازدارنده ای هم دارد که به هر حال اثر می گذارد بر شعر. شعر هم که حساس تر است.

● یکی از مباحثی که در این سالها مطرح می شود گرایشی است که در برخی از اساتید و بزرگان شعر فارسی به تکرار دیده می شود. همه ما نیما و "بدعت ها و بدایع او" و هم "عطا و لقایش" را از زبان شما یاد گرفته ایم. اما در شعرهای اخیر شما گرایشی به فرمها و اسلوبهای قدما دیده می شود. نوعی بازگشت به شعر پیش از نیما حداقل در فرم. برداشت خود شما در این زمینه چیست؟

اخوان: این به گمان من بازگشت نیست. نوع

□ در شعر این دهه پیدا نمی کنیم چیزی که به سامانی برسد جز ادا و بازیگری.

□ بعضی شعرهایم را دیگر نمی نویسم، به حافظه ها می سپارم و گاه پیش می آید که در محفلی، مجلسی یکی می آید و آنها را می خواند و به من می گوید فلانی اینها را شنیده ای؟

تربیت انسان است نوع جمع ذخایر ذهنی. من تا ۲۰ سال در محیط ادبی خراسان پرورش یافتم. بعد هم متون ادبی را خواندم و از این زبان توشه ها برگرفتم. دیدم که مثلا ناصر خسرو چقدر زیبا می گوید: تا که هم کرد صحبت دی و بهمن / نمی گوید رفتن یا گردش دی و بهمن. شکل کامل تر آن را در سعدی، مخصوصا در بوستان ببینید. به مرور ملکه ذهن می شود. اما مسائل من با مسائل ناصر خسرو فرق دارد. من زمستان ۳۲ را می بینم یا تاستانی که در واقع زمستان بود. برایم مسالهای هم نیست اگر حا بقصد این زیبایی. به قول فروغ فرخزاد یک کلمه امروزی در کنار کلمه های که هزار سال اصالت و شناسنامه در شعر ما دارد، در کنار هم می نشینند و چیزی توی ذوق نمی زند. اینجا مساله ذوق و استعداد است "تیپای بیغاره" جا می افتد و نظایر آن. من زبانم عقب مانده نیست از زمانه خودم. مسائلند که زبان را برای آبراز خود می جویند.

● یکی از گرایشهای عمده شعر پس از انقلاب واپس رفتن به سمت غزل و قالبهای قدیمی است. حتی در میان نوپردازان هم این گرایش به شدت دیده می شود.

تشکیل می شود. شعر نوعی جاذبه دارد. نثر نوعی جاذبه دیگر. نثر حالت قصه گونه دارد. قصه همیشه کشش، جاذبه و گیرایی دارد برای خواننده. خواننده دنبال می کند، اگر نثر هم در مسائل جدی می خواست کله شقی کند به بالای شعر دچار می آمد. اما نثر حالت راه تری دارد. گسترده تر است و توان برقرار کردن ارتباط بیشتری دارد. کم نیستند آثار نثری که از همین بلاها که بر سر شعر آمده لطمه خورده اند، بعدها معلوم می شود. اما نثر عادی میانه حال کمتر لطمه خورده. شعر آسیب پذیرتر از نثر است. خفقان ادبی و سانسور برای هر دو هست. شعر زودتر ارتباط برقرار می کند. بلافاصله بر سر زبانها می افتد. سریع تر منتقل می شود، کوتاه تر است. سه ذهن می ماند و حساسیت روی آن بیشتر از نثر است. نثر دست به عصا تر راه می رود تا شعر. عمده ترین کاری که شعر در دوره مشروطه کرد آن بود که مخاطبش را عوض کرد. از دربار جدا شد. مخاطب که عوض شد ناچار شد زبانش را هم عوض کند. در حد فهم و دریافت مخاطب جدید. قیف بزرگی شد که مسائل زمانه در آن سرریز کرد. در شعر گرفت و گیر بیشتر است به خاطر ایجازش، کوتاه بودنش و دیگر عوامل.



پرسش این است که آیا به گمان شما این گرایش به سمت قالبهای قدیمی خوب و رهگشاست یا باید از آن پرهیز کرد؟ و آیا اصلا مفاهیم امروزی را می توان در این قالبها گنجانید یا اینکه باید برای بیان مفاهیم تازه قالبهای تازه جستجو کرد چنانکه...؟

— اخوان در اینجا به مصدق چشم می دوزد و نظر او را به نگاه می پرسد.

مصدق: شاعر به نظر من وظایف مختلفی دارد. شاعر باید مرزهای نویی را ارائه دهد و به روشهای جدیدی راه برد. در بعضی زمانها احساس می کند مسائل زمانه طوری است که باید با توده های بیشتری ارتباط پیدا کند. شاعر زمانی فرصت کافی دارد برای طرح مسائل جدید. جامعه نیز باید آمادگی پذیرش آن را داشته باشد. فراغتی داشته باشد برای گرفتن آن مسائل نو. اما در زمانی که مسائل روزمره آنقدر شدید است که مردم فرصت گرفتن مسائل نو را ندارند و شاعر نیز احساس اجتماعی دارد که باید سرعت با مردم در میان بگذارد. باید به نوعی آن را ابراز کند که با توده های بیشتری ارتباط بگیرد. مردم یا شعر کهن آشنا ترند. شاعر اگر بخواهد، در زمانهای اینچنین، مسائل زمانه خود را برای توده های وسیع تری بگوید، می تواند از لحاظ فرم و محتوا از همان الگوهای شناخته شده تر قدیمی بهره گیرد.

● اما ما همه از آقای اخوان ثالث یاد گرفتیم که یکی از دلایل تحولی که با نیما در شعر ما رخ داد آن بود که فرمهای کهن دیگر کارایی گسترده خود را در زمانه معاصر از دست داده بودند.

مصدق: دوره فرمهای کهن به سر نیامده بود. در گذشته نیز از آقای اخوان ثالث غزل دیده ایم و حتا قصیده در کنار شعر "شهریار شهر سنگستان". اخوان آن روشها و الگوها را نفی نکرده است. شاعر با گذشت زمان به تواناییهای بیشتری می رسد و سخن گفتن در قالبهای کهن توانایی خاص خود را می خواهد. اگر نیما قالبهای کهن را شکست، برای این بود که آن قالبها گاهی دست و پاگیر بود برای مقاصدش. او می خواست مقاصدش را آزادانه تر بگوید. اما اگر شاعری قدرت داشته باشد که در همان فرمها، بدون احساس تنگی، مطالبش را بگوید طبعاً به علت آهنگ خاص، گیرایی ردیف در شعر و به علت کمندی که قافیه دارد به آن فرمها رو می کند. تکرار قافیه در ذهن بیشتر می نشیند. در زمانهایی که شاعر می خواهد شعر توده گیر بگوید قالبهای کهن، گاهی، کارآمدترند. این نشانه پسرفت نیست. محتوا، محتوای معاصر است. مسائل نو است. همان

شعر "گرد آمد و سوار نیامد" یا اینکه قصیده است، جدیدترین مطلب در آن به کار رفته است. این توانایی شاعر را می رساند.

اخوان: آنهایی که قلابی باشند قالب برایشان مطرح است. قالبها حکم مرکبها را دارند. اگر شتاب دارید یا طیاره حت می روید، اما اگر که شتاب ندارید، با اسب و دلیجان هم می توانید بروید. با دلیجان رفتن زیباست. آن بارانی که می بارد. نزدیکی با طبیعت. مناظر اطراف، گاهی اسب بهتر از طیاره است. بعضی جاها مرکبی جز اسب نمی تواند برود. قالبها مرکبها هستند و بسته به احتیاج انسان در لحظه سرایش یک ذهنیتی که دارد به کار می آیند. در "بدعتها و بدایع" اشاره کردم که آمدن شعر نیما به معنی آن نیست که قوالب گذشته دیگر هیچ وقت رباعی از اصالت خود

□ ما در ایران ناقد ادبی نداریم، سنت نقد نداشته ایم. نقد ما یک نقد خشک و محدود فنی بوده است.

□ اگر نشر هم در مسائل جدی می خواست کله شقی کند به بلای شعر دچار می شد.

□ تا حالا سه چهار بار ما را دفن کرده اند، بعد از حرفشان برگشته اند. بگذارید آدم نفس آخرش را بکشد بعد.

نمی افتد. در نهایت اجازه که ورته سنگین آن در قسمت آخر آن است. در کارگه کوزه گری رفتم دوش/ دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش/ هریک به زبان حال یا من می گفت/ کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش/ در کدام شعر توبه این خوبی می توانیم بگویم. یا همان رباعی من: خشکید و کویر لوت شد دریا مان/ امروز بد و بدتر از آن فردا مان/ زین تیره دل دیوصفت مشتی شعر/ چون آخرت یزید شد دنیا مان/. این را در کدام وزن و قالب نویی باید می گفتم ساده تر، موجز تر و جمع و جور تر از این. آمدن قالب نیمایی نفی قوالب گذشته نیست. خود نیما بعضی تفنن ها در قوالب گذشته داشت. ولی من آن زمان چون هنوز زنده بود خیلی به ملایمت حرف زدم که پیرمرد ناراحت نشود. اما حرفم را زدم. متاسفانه شعر نیما در شیوه های قدمائی، خیلی نازل بود. خیلی مبتدیانانه بود. اما در همین

شیوه ها نیز دو سه تکه جا افتاده دارد مثل "میرداماد"... بهرحال مشکلاتی داشت. در همین ماخ اولاً در کنار رودخانه می پلکد سنگ پشت پیر" این "می پلکد" منسجم نیست. من در "بدعتها و بدایع" ۸ تا - بعدها یا اعتراضی که شد ۹ تا - از زمینه ها و گذشته های را که می توانست مورد نظر نیما باشد، آورده ام و در آخر هم یکی از شعرهای خوب نیما را گذاشتم "در مسیر خامش جنگل" و گفتم که آنها گذشته بوده اند و اینهم کار نیما. آنجا گفتم که قوالب شعر گوناگون داشته ایم. از غزل و قصیده و رباعی بگیر تا مستزاد و چه و چه. تا برسیم به قالب نیمایی که قالبی است در کنار آنها. اما کار دیگری هم باید می کردم که نکردم. از بحث فرسها. یکی مصرع سرایی. یکی بیت سرایی. یکی سه لیتی... که بعد از آن دوبیتی، رباعی، غزل و قصیده و... می آید. کار نیمایی یک قالب بر دیگر قالبها افزوده است. چون تک مصرع سرایی و "سه لیتی" یعنی خسروانی را که خودم احیا کرده ام، نیآورده بودم، اگر عمری باقی بود در مقاله های می نویسم. وزن و قالب نیمایی در کنار قالبهای دیگر. که کار کوچکی هم نیست. کار بسیار بسیار عظیمی است یعنی عیوب گذشته را ندارد و تازگی و ندرت و بدعت دارد.

● بسیاری می گویند هرچه شعر از اخوان ثالث در این سالها خوانده اند قالب غزل داشته است. پرسش این است که آیا اخوان یکسره به قالبهای کهن روی کرده یا اینکه شعرهای دیگری هم دارد در قالب نیمایی که چاپ نشده است؟

اخوان: من اینطوری فکر نمی کنم. شعر من همراه با وزنش، زمزمه وار به خاطر م خطور می کند. تا شکل آخرش را پیدا کند. شیوه قدیم تکلیفش معلوم است. اما به شیوه تازه نیز گفتم که چاپ نشده یا تکه هایی از آنها منتشر شده. شعری دارم، مثلاً، به نام "مار قهقهه" در شیوه تازه که هنوز نتوانستم چاپ کنم. قصه دارد و برداشتی است امروزی از یک قصه قدیمی در قالب نیمایی. "میهم آینه ای سرخ است و...". از این شعرها دارم. هر چند این اواخر شعر به شیوه قدمائی بیشتر داشته ام. شعر من، با وزنش می آید و جا می افتد. شروع می کنم به نوشتن. تمام که شد، زبیرش یک نقطه می گذارم و امضا و تاریخ. بعد می گذارم بیت شود. بازرسی می کنم. دوباره می خوانم. رتوش می کنم. تا در بیاید یا نیاید.

● سالها پیش در مصاحبه ای در پاسخ به این ادعا که شعر تو جای خود را در میان مردم باز کرده است گفتید "صرف نظر از

معدودی، گویا انبوه جماعت چنین تصور می‌کنند که جدال کهنه و نو - که شاید اصطلاح خوبی هم نباشد - به نفع شعر نو خاتمه یافته است و دیگر مساله‌های نامانده. اما کار شعر و ادب پارسی محدود به همین چندتا خانه و بازار تهران نیست "اکنون و پس از سالیانی دراز که از این گفته گذشته است در برداشت شما آیا تغییری رخ داده است؟

**اخوان:** نسبت به زمانی که آن را گفتم، یعنی ۲۷ سال پیش، شعر نو بیشتر در میان مردم رفته است. زمانی بود که نگاه با خودم این تصور را داشتم که شعر نو آنطور که باید جا نیفتاده. اما امروز فکر می‌کنم که شعر نو بسیار پیش رفته است. این شعر به نسل را به خود کشیده. به همان نسبتی که سواد و درس خواندگی و گسترش فرهنگ بیشتر شده، شعر نیامی بدون تردید بین مردم رسوخ بیشتری یافته است. نمونه آثار نشان می‌دهد که کتابهای شعر نو مرتب چاپ می‌شود. کتابهای مرا از چاپ هفتم به بعد کاغذ نمی‌دهند. شعر دیگران هم، به نسبت آن زمانی که آن حرف را گفتم تأثیر شعر نو بیشتر شده است. شعر باید شعر خوب باشد تا به میان مردم برود. ما اگر هیچ نداشته باشیم شعر داریم. مردم ما با شعر پرورده می‌شوند. از روز اول تولد شعر در گوش آنها است تا تعزیه، عروسی، زیارت، مدرسه و تا سنگ‌نوشته گورشان. شیوه نو، نوعی آسانی، قهیم بهتر، زیبایی بیشتر با خود آورده است. اما باید آثار خوب آفرید. بنده رفتنی‌ام. نسل بعد من باید کار تازه بیاورد. کار تازه و خوب را مردم استقبال می‌کنند. همین منظومه آقای مصدق به چاپ چهارم رسید. "آرش کمانگیر" یادتان هست. قصه هم جان دارد و هم زیبایی حماسی. هرچند ایراداتی دارد از نظر زبان و حتی زبان حماسی که باید شلاق کش باشد. اما لطف روایت دارد در شروع و خاتمه‌اش. مردم این شعر را پسندیدند. در کتاب درسی هم آمد و... پس باید آثار خوب خلق شود تا بین مردم برود. اما آثار دست‌وپاشکسته، چرند و بی‌محتوا، بی‌هیچ‌یک از عناصر خلاق زیبایی، کنار گذاشته می‌شود. مثل غزل‌های صائب. غزل دارد ۱۸ و گاه ۲۲ بیت اما به دشواری یک یا دو بیت می‌توانی پیدا کنی که درخور باشد.

● در میان نوپردازان هم اکنون گرایش به شعرهایی بیشتر است که از وزن حتی در حالت شکسته کمتر نصیب دارند و از ویژگیهای صوری شعر هیچ در آنها خبری نیست. یعنی در قالب سنت شکن نیما، یک سنت شکنی دیگر کرده‌اند. آیا این

نشانه‌هایی از قیده‌های کهن است یا نشانه بیگانگی با آثار گذشتگان. باری، چه می‌توان کرد که کار شاعر امروز در عین ادامه سنتها بودن، نو و امروزی باشد؟  
**اخوان:** جاها را باید بدون رودربایستی معین کرد و اگر در مطبوعات مثلا، شعر شعر نبود، چه به شیوه‌های مقدماتی و چه به شیوه‌های نو، چاپ نکرد. اما مهم تر از همه اینکه در مطبوعات و در کار چاپ شعر، یک ناقد باید در راس باشد که چند و چون کند.

● یکی از برداشتهایی که درباره شعر شما گفته می‌شود این است که چهره اصلی اخوان ثالث در سه کتاب زمستان، آخر شاهنامه، از این اوستا رخ نمود. زبانی والا و همگن با محتوا و حسی متعالی. این برداشت بر آن است که آن چهره ماندنی و رقابت‌ناپذیر اخوان، جز در یکی دو شعر، پس از "از این اوستا" نیابید چرا که اخوان از آن پس با زمانه هماهنگ نبود. شعرهای این سه کتاب، یک شکست تاریخی

آدم را پیش از مرگش چاپ نمی‌کنند. کلیات را پس از مرگ چاپ می‌کنند. بعضی‌ها در آخر عمر، خانه روشن می‌کنند مثل ملک‌الشعراى بهار. در آخرین سالهای زندگیش دو سه تا قصیده گفته بود که حیرت‌انگیز بود. "جغد جنگ" و... ده‌بار تا حالا گفته‌اند که فلانی دیگر تمام شد. گفته‌اند که بعد از این سه کتاب فلانی تمام شد. من کتاب دیگری را گذاشتم. بعد گفته‌اند که بعد از این چهار کتاب... همین‌طور تا حالا. تا حالا سه چهار بار ما را دفن کرده‌اند بعد از حرفشان برگشته‌اند. بگذارید آدم نفس آخرش را بکشد بعد هیچ وقت سرعت سنگ قبر روی هیكل کسی نگذارید. این حرفها را مردم قبول نمی‌کنند. در همین غزلی که در "جراغ" از من چاپ شد، همان "شب که برده می‌کشد... دویست حذف شده بود. اما خبرش به همه‌جا رسیده بود. هرچا می‌رفتی، می‌دیدى که دارند آن دویست را... من بعضی از شعرهایم را دیگر نمی‌نویسم. به حافظه‌ها می‌سارم. و گاه پیش می‌آید که در مجلسی، محفلی یکی می‌آید و آنها را

□ هرچه بر زبان آمد شعر نیست. چند کلمه را می‌شود با تصرفاتی به صورت خملات و سطرهایی درآورد و...  
□ در سر جز دولت‌آبادی دیگرانی هم داریم که کارهای خوبی دارند اما در شعر یک چهره مثل دولت‌آبادی در این ده پانزده سال سراغ دارید؟

می‌خواند و به من می‌گوید فلانی اینها را شنیده‌ای؟ و من می‌گویم شنیده‌ام یا نشنیده‌ام. گفتم که زود سنگ قبر نگذارید، بگذارید اول آدم بمیرد.

● به نظر شما پس از آنکه این‌های وهوی زمانه به سر آمد و آنکس که "قلم دارد و غریبال" و از پس می‌آید، آمد کدام جریان در شعر معاصر ما می‌ماند و بویژه از میان دو جریان شعر نیامی و شعر بی‌وزن کدام یک ماندنی‌ترند؟

**اخوان:** در مقاله‌ای که راجع به شاملو خیلی وقت پیش نوشتم حرفم را گفتم. در آن مقاله پس از ستایش و چه و چها و نمودن و نشان دادن چند و چون تحسین برانگیز کار او گفتم که در شعر "سال بد" تا اینجا که سال بد / سال بار / سالی که غرور گدایی کرد... درخور ستایش و تحسین برانگیز است اما در همان شعر از جایی که "من نامه" شروع می‌شود دیگر شعر نیست. که خود شاملو هم، همان حرفهایی که من زده‌ام و بدآیندش بود را تکرار کرده است. مایه‌ای می‌خواهد برای کار تا حرفی داشته باشی. حالا نمی‌شود داوری کرد. ■

و جزئی را به سطح "اسطوره شکست" برمی‌کشد و جاودانه می‌کند. اما از ۴۹ به بعد نسل دیگری به تاریخ درآمدند که شکست را خود تجربه نکرده بودند و فقط از زبان اخوان و دیگران بر مرثیه آن گریسته بودند. اما خود به راهی دیگر رفتند. دورهٔ حماسی ۴۹ به بعد رخ داد و شعر برخی از شاعران ما از جمله شاملو با تأثیر گرفتن از آن وارد یک دورهٔ حماسی شد. اما مهدی اخوان ثالث از "شکار" به بعد از هماهنگی با آن زمانه درماند.

**داوری خود شما چیست؟**  
**اخوان:** من اینطور فکر نمی‌کنم. من خودم انتقاد کرده‌ام از این امر در شعر خودم. قصیده‌ای با مایه‌های "اتوکریستیک" خودنکوهی، خودسنجی دارم به اسم "اینک بهار دیگر...". با مطلع "اینک بهار دیگر شاید خبر نداری / یا رفتن زمستان باور مگر نداری... انتقاد کرده‌ام از خودم. از نسل خودم. این بطور کلی درست است. اما آنچه مسلم است اینچنین نیست، در عمل نبود. در کتاب "در حیاط کوچک پاییز در زندان" چندتا از بهترین شعرهای من هست و هم در کتاب "زندگی می‌گوید آری". من از خودم دفاع نمی‌کنم. اما کلیات